

رمان هیچ کس تنهایی ام را حس نکرد | نویسنده atiyeh.lotfee کاربر انجمن نگاه داندلود



این کتاب در سایت نگاه داندلود آماده شده است

www.negahdl.com

ژانر رمان: غمگین . اجتماعی . عشقوانه . تلخ

تنهایی یعنی عاشقشی اما

حق نداری دیگه بهش نزدیک بشی ... چون

اون دیگه تنها نیست....

سلام

خوبی؟

اره

بی کاری؟

اره

اااا کوفت واره هی اره اره اره

خب تو سوال پرسیدی جواب گرفتی برای فردا دل تو دلم نیست

بیا بریم بگردیم مردم بسکه درودیوار. نگاه کردم

باشه ولی صبر کن از اقامون اجازه بگیرم

بدو ضعیفه بدو

گمشو با خر چسون

خدا حافظی کن

بای

بای.

سورنا.....سورنا...کجایی داداش؟

بله؟

اااا سلام سورن جونم منو رها می خوایم بریم بیرون اجازه می دین؟

اره ولی قبل از ساعت 10 باید خونه باشی

باشه باباتوهم

الو

رهاجونی آماده باش بهت می زنم

بای

بای

برای رفتن یه مانتو شیری بندی که توپ توپای ریز صورتی کم رنگ داشت انتخاب کردم باشلوارچین شیری ویه کپ رپ لی هم سرم گذاشتم وتیپم وبایه کفش ال استار لی تکمیل کردم ویه برق لبم برای خالی نبودن عریضه زدم وای چه خوشگل شدم باعطر دوش گرفتم وکیف بدون دستمم برداشتم وبه دلیل دیر شدن وقتم به سمت پارکینگ یورش بردم .سوارلند کروزمشکی عزیزم شدم وراه خونه ی رهااینارو در پیش گرفتم دست فرمونم حرف نداره ونداشت.یاخدااااارها چه تیپی زده گشت ارشاد اگه مارو ببینه صددرصد زندانی روشاخه مونه یه مانتو کوتاه قرمز جیغ که با موهای لخت مشکی اش تضاد جالبی ایجاد کرده بود باجین زرشکی وشال قرمز وکفش وکیف مشکی ویه کیلوهم ارایش کرده بود ولی خداییش خوشگل شده بودبعد از اینکه سوارشد راه افتادیم به سمت پاتوق همیشگی مون بام تهران عاشقه اونجا بودم حس می کردم کل تهران زیر پاهای منه وی مظره ی زیبا بود که از اونجا شهر زیر پاتو بینی بارها راه افتادیم سمت رستوران که هر پنجشنبه مهمونش بودیم یه میز گرفتیم ونشستیم من کوبیده سفارش دادم ورهاام شیشلیک شام وباشوخی وخنده خوردیم وراه افتادیم سمت خونه اوه اوه ساعت 9 گازشوبگیریم که تاسورن جون دوباره ماروتوبیخ نکرده جلوی خونه ی رها اینا از هم خداحافظی کردیم وقرارشدفردا صبح باهم بریم دنبال جواباوقتی رسیدم ساعت 10ونیم بود چراغا خاموش بودبرق هارو روشن کردم وبرای اینکه نترسم تلویزیونم روشن کردم خونمون یه خونه ی ویلایی دوبلکس بود تو لواسون.موقعی که داشتم اب می خوردم نوشته ی ای که رودر یخچال بود توجهم وجلب کرد سورنا بودگفته رفته دنبال مامان باباکه تازه ازسوییس برگشتن رفته بود فرودگاه .ماهمه ی فامیلامون انگلیس وامریکا وسوییس ولندن وماهم تا5 ساله پیش امریکا بودیم والان دقیقا 5 سال می گذره وبه غیر از دوتا عمم که اوناهم بندرعباسن هیچ فامیل دیگه ای تو ایران نداریم مادرم امریکایی اصل وپدرم ایرانی وبجز دوخواهر ویه برادر کسه دیگه ای ونداره که البته عموم هم امریکا است ویه بچه 4 ساله داره که اسمشم هست دیاکو یه اسم اصیل ایرانی عمو وزنعموم هر دوایرانی اصیل هستن والان 5 ساله که رفتن امریکا.4 تا خاله دارم که هرکدومشون یه جان یکی شون انگلیس یه کیشون امریکا است یکی شون لندن ویه خاله دیگمم سوییس

مامان باباهم رفته بودن پیش این خالم . دوتا دختر خاله دارم البسا وامیلی و 4تا پسر خاله
الکساندر برادر امیلی والیسا است و دیوید و دانیل و بنجامین و
خاله هام هم به ترتیب الیزابت والیزابلا و صوفیا مادر خودم ولیلی ومیا. با صدای چرخش کلید تو قفل
در رشته ی افکارم پاره شد.

با پیداشدن قامت پدر بر روی چارچوب در انگار که دنیا رابه من داده باشند سریع او را در اغوش
کشیدم واوهم مرا می چلوند. بعد از اینکه از اغوش پدر جدا شدم مادر را در اغوش گرفتم چقدر دلم
برای صورت مهربون و سفیدش تنگ شده بود چقدر محتاج محبت های بی منتش بودم بعد مادر
سورن وارد شد با حالتی مظلومانه و چشم هایی که شیطنت از ش می بارید شبیه پسر بچه های 10
ساله شده بود گفت: ماهم که گوجه فرنگی ایم دیگه . یه بوس از صورت خوشگل 6 تیغه اش گرفتم
و گفتم تو عشق منی گوجه فرنگی . باز هم کل کل هایمان شروع شد و چقدر که من این رو دوست
داشتم. بعد از شب بخیر به اتاقم پناه بردم و تا خود صبح از شدت اضطراب و ذوق نخوابیدم .

بالاخره افتاب بالا اومد و انتظار به پایان رسید. یه مانتو سورمه ای تنگ پوشیدم بادمپای ذغالی و یه
شال مشکی هم گذاشتم با کیف مشکی و کفش ال استار مشکی یه برق لبم زدم و از خونه خارج
شدم . سوار لندکروز خودم شدم و یه عینک دودی خوشگلم زدم و برارها ام یه تک زدم تا بیاد
سرخیابون . بعد از اینکه رها رو سوار کردم گازشو گرفتم پیش بسوی دکه . به دکه که رسیدیم من
سریع پیاده شدم و یه روزنامه کش رفتم و دنبال اسمم گشتم .

ک ک اهان کریمی سودااااا..... جانمی جان قبول شدم عمران بندرعباس .

رهاام دنبال اسمش گشت و پیداش کرد. پزشکی شیراز قبول شده بود.

پس از خرید شیرینی به سمت خونه راه افتادم البته رها بامن نیومد چون که می گفت بیرون کار
داره منم گازشو گرفتم و پیش به سوی منزل.

سلام

سلام

چی شد مامان جان؟

مامان جونم قبول شدم عمران بندرعباس

خب به سلامتی

سلام

والله بابا؟

چیه خب؟

هیچی فقط از ترس سخته ناقص ورد کردم راستی بابا قبول شدم

به سلامتی ای‌شالله حالا کجا؟

عمران بندرعباس

باریکلا افرین

میگم رفتی اونجا یه ئسری چیزی تورکن چون بوترشی ات تا سر خیابون میاد

من ترو می کشم اخر سورنا حیف که الان حال ندارم

حال داشتی ام نمی تونستی

خدایا این لحظه هارو از مانگیر ولی حیف که گرفت. صبح زود پدر برای گرفتن بلیط راهی شد و مادرم برای جمع کردن وسایل مرا کشان کشان به اتاقم برد تا کمکش کنم سورناهم طبق معمول هیچ نقشی در کارها نداشت این موزی خوب بلد از زیر کارا در بره بالاخره بعد از کلی کوزتی ساعت 8 مامان رضایت دادو یه شامی هم به طفلان حسین داد. بلیط ام برای پس فردا بود از فردا قرار بود بریم خرید تا اونجا چیزی کم نداشته باشم قرار بود بعد از اینکه اونجا جاگیر شدم بابا برام پول بفرسته و من ماشین بگیرم. دوروز مثل برق و باد گذشت و من راهی شدم هنوزم یادم نمیره برای اولین بار گریه ی سورن و بابارو دیدم یادم نمی ره صورت مهربون مثل برف مامانم از شدت اشک برق می زد خدایا جقدر به بودنشون محتاجم چرا خدا چرا ازم گرفتیشون. بعد از خدا حافظی دردناکی که داشتم سریع سوار هواپیما شدم و به پهنای صورتم اشک ریختم و برای

اینکه حق هقم وخفه کنم سرم رو به سمت پنجره می کردم و صورتم وبا دستام می پوشوندم با اعلام مهماندار که این مژده رو می داد که رسیدیم از جا بلند شدم وبه طرف در هجوم بردم دلم می خواست زودتر عمه های مهربونم وببینم وحدافل بخشی از دلنگی مو کم کنم بازم هرچی باشه اونام خوانواده من. با دیدن عمه هام ودختر عمه هام وشوهر عمه هام وپسر عمه ام گل از گلم شکفت ودوباره شدم سودای قبلی باهیجان وصف ناپذیری اول دختر عمه هام به ترتیب تیما وتینارو بغل کردم وبوسیدم بعد عمه هام که ولم نمی کردن بعد شوهر عمه هام وپسر عمه ام وبغل کردم وبوسیدم بعد همه باهم راه افتادیم به سمت منزل عمه مینا راستی عمه مینا وعمه مریم هردو پزشک هستند وپسر عمه امم جراح قلب واسمشم هست رهام وتیما هم سال سوم پزشکی وتیناهم دوم راهنمایی بعداز خوردن ناگتای خوشمزه قرارشد من دوهفته خونہ عمه مریم باشم ودوهفته خونہ ی عمه مینا اول رفتم خونہ ی عمه مریم چون که اختلاف سنی منو تیما دوساله ولی چون اون دوکلاسه زده الان سال سوم پزشکی وبعدم من مسلما با دختر عمه هام راحت ترم البته بارهام هم راحتم مثل داداشمه وازم 7 سال بزرگتره وروی منو دختر عمه هام خیلی ام حساسه البته جای برادری یه وقت خوانندگان فکر بد نکنن.

خیلی زود تو خونہ ی عمه مریم جاگیر شدم ومن وتیما توی اتاق وتینا یه اتاق جداداشت وعمه ودایجون رفتن اتاق خودشون متوجه کسلی تیما شدم خیلی کنجکاو شدم که بدونم قضیه چیه اما باید زبون به دهن بگیرم.

تیماجونم؟

جونم ابجی جونم

خواهری خوشگلم حس می کنم از یه چیز ی ناراحتی اره؟

اره ولی نمی گم تاتوهم ناراحت نشی

بگو دیگه

ولش کن

تیمای؟

بعله

عاشق شدی؟

از کی شنیدی؟

از هیچکی خودم فهمیدم بالاخره بزرگتری گفتن کوچیکتری گفتن

ماشالله روکه رو نیس سنگ پاقرزین

خب عزیزم نظر لطفته حالا بنال

همه ی ماجرا از اونجا شروع شد اولین دیدار من با اون تو دانشگاه بود یه پسر باچشمای مشکی تیلای چشاش منو جذب خودش کرد یهو حس کردم یه چیزی تو قلبم فرو ریخت وقتی روشو برگردوند و متوجه سنگینی نگاه من شد دست پاچه شدم اون خیلی شوخ طبع بود پولدارم بود و خوشگل و خوشتیپ بود روزام بااتش سوزنده ی عشق امیر علی می گذشت تا این که یه روز به من گفت یه جلسه نتونسته جزوه برداری کنه واز من جزوه می خواد منم که عاشق دل سوخته جزوه رو بهش دادم دوروز بعد جزوه رو به من داد صفحه ی اولش یه شعر خیلی قشنگ نوشته بود بعد پایینش شمارش ویه درخواست دوستی یا اشنایی من تا حالا یه دوست پسرم نداشتم ولی اینو قبولش کردم اوایل خیلی باهم خوب بودیم تا اینکه فهمیدم اینم به من علاقه داره رابطمون بهترم شد خیلی سرمایه دارن میگه به بابام ومامانم گفتم بیان خواستگاری ات ولی اونا میگن نه مثل اینکه دختر خاله شو براش می خوان بگیرن الان دوروز از اون ماجرا می گیره اعصابم خورد شده هیچ خبری هم از امیر ندارم دارم از دلشوره می میرم .

نگران نباش توکلت به خدا باشه همه چیز درست می شه.

نمی دونم امیدوارم من که همیشه توکلم به خدا بوده

پس از این به بعد بیشتر به یادش باش شب بخیر تیمایی

شب بخیر ابجی جونم

صبح با صدای عمه جون که تیما و منو فرامی خواند بیدار شدم و تیماروهم بیدار کردم قرار شد بعد از خوردن صبحانه به رهام زنگ بزنم و بگم بیادو من و بیره تا یه ماشین براخودم بخرم .

مرسی عمه جون خیلی خوشمزه بود منم می رم به رهام بزنم واز فردا هم برم دنبال کارای دانشگاه ام

نوشجونت عمه چیزی خواستی تعارف نکنیا

نه بابا من که باشما این حرف هارا ندارم

حالا از من گفتن بود

برای رفتن یه مانتو سفید کتان دوشیدم با جین تنگ سفید وال استار مشکی و شال شیری و کیف مشکی موهای لخت خرمایی مو طبق عادت کج ریختم رو صورتم ویه برق لب و عطر زدم و بعد از زدن عینک دودی خوشگل و خداحافظی کردن به سمت در ورودی رفتم و به سمت پارکینک حمله ور شدم راستش الانه که رهام بزاره بره اخه خیلی رو ساعت و نظم حساس جلوی در پارکینگ رهام ودیدم تو جنیسیس خوشگلش نشسته بودو عصبی رو فرمون ضرب گرفته بود اخخخ فکر کنم از من عصبانی بود خدا بخیر بگذرونه با یه نفس عمیق درو باز کردم که نسیم خنک کولر ماشین صورتم و نوازش کردو مشامم پر شد از عطر تلخ و خنک خوشبوی رهام یه سلام دادم که بانگاه غضبانکش مواجه شدم یکهو فوران کردو گفت: 15 دقیقه دیر کردی کم تر از اون سرخاب سفیداب می مالوندی که دیرنشه چقدر زنا فس فسی ان.

رهام جان برادر من اگه مشکلی داشتی می گفتمی حداقل من با تیما می رفتم اینکه دیگه انقدر حرص و جوش و داد و هوار نداشت

بیخشید اعصابم خورد بود سرتو خراب کردم حالا می بخشی

اره

مرسی اجی جونم

ممنون داداشی

ای خدا یاد داداش خوشگل خودم افتادم صورت رهام یه ته ریشی داشت ولی صورت سورن همیشه شیش تیغه بودو دلت می خواست همش صورت سفیدشو ببوسی البته رهام هم خوشگل بود ولی نه خیلی در حد معمولی ولی سورنای من یه چیز دیگه بود.

یه سونوتای سفید گرفتم واز رهام خداحافظی کردم قرار شد برم سر راه یه شیرینی هم بخرم و خودم باماشین خودم برم خونه. همه چیز خیلی خوب بود البته اگه دلتنگی هام رو فاکتور بگیرم ولی برای دلتنگی هام هم باخودم می گفتم دوروز دیگه دانشگاه شروع میشه و دلتنگی هامو فراموش می کنم ولی ای کاش هرگز شروع نمی شدومن هرگز به بندرعباس نمی اومدم ولی سرنوشت و بازی زندگی ادم را به کجا می کشاند.

خیلی زود کارهارو راست وریست کردم و برنامه زمانبندی کلاسامو گرفتم شنبه اولین روز دانشگاه
ام بود خیلی ذوق داشتم فکر نمی کردم که اصلا شب خوابم ببره ولی بایاد اوری دلتنگی بیش از
حدم ذوقم فروکش کردو یه حس تنهایی بهم دست داد تصمیم گرفتم زنگ بزنم سورن یکم
باهاش حرف بزنم ببینم تا حالا چند تا دختر بدبخت کرده .

الو سلام سورن جونم

سلام خوبی سودایی؟

اره تو خوبی؟ مامان بابا خوبن؟

همه چیز خوبه فقط اگه دلتنگی هامونو دفاکتور بگیریم

خوبه عادت می کنید

پسری چیزی تور نکردی؟

سورن داداش حالت خوبه من تازه 5 روزه رفتم اونجا هنوز دانشگاه ام شروع نشد میگی پسر تور
کردی ؟

ای بابا ببخشید حواسم نبود رهام که اذیت نمی کنه

نه بابا داداش جونم اون بیچاره یا صبح شیفته یا شب باقی شم مثل خرس تو خونه می خوابه

خب ابجی خوشگلم کاری نداری؟

نه سلام برسون بوس بای

بای

برای رفتن یه مانتو شکلاتی رنگ تازانو نوشیدم که خیلی بهم می یومد اندامم رو باریک تر
و کشیده تر نشون می دادبا یه دمئای ذغالی ونیم بوت شکلاتی ومغنه مشکی وکوله مشکی یه برق
لبم زدم ویه خط چشمم کشیدم که چشمای خرمایی بادومیم وکشیده تر نشون می داد موها مو هم
مجبوری فرستادم تو ولی یکم مغنه امو دادم عقب چون من اصلا با حجاب مشکل داشتم با عطر
دوش گرفتم ویه ادامس انداختم بالا پیش به سوی دانشگاه راس ساعت 8 دانشگاه بودم
در عرض 5 دقیقه رفتم کلاس کلاس مون 15/8 شروع می شد درو که باز کردم همه صورتها

برگشت سمتم ولی من دوباره شدم همون سودایی که همیشه بایمن اصلم خوردش نقاب سردی خشکی مو زدم چهارم وخیلی مغرور سرد به دادن یه سلام اکتفا کردم وراهم وکشیدم سمت دخترا پسرا یه سمت بودن دخترا تیه سمت بادیدن صبا هردو میخ شدیم همو نگاه می کردیم بعدصبا از اون حالت دراومدوگفت تو....تو سودایی؟اره؟

اره صبا جونم خودمم همدیگه رو در اغوش کشیدیم ولی خیلی زود دل کندییم تا بیشتر مسخره ی این پسرای بی چشم ورو نشیم من کنار صبا نشستیم ونگار دوست صبا کنار عصا صبا یکی از دوستای مدرسه ام بود داشتیم همین جواری حرف می زدیم که درکلاس باز شدو یه پسر باهیکی چار شونه وورزشکاری وچشمایی که تیله های نقرهای شون برق می زدن با ابروها مشکی وصورت خوشگل شیش تیغه نمی دونم چرا یکهو به دلم نشست ولی اون خیلی مغرور بدون اینکه نگاهی به سمتون بندازه رفت وپیش پسرا نشست استاد اومدو یه سری چرت وپرت گفت ورفت با صبا ونگار رفتیم تو محوطه یه کلاس دیگه بیشتر نداشتیم نگار نامزد داشت ومثل اینکه خیلی ام همدیگه رو دوست داشتن وصبا هم گفت پیمان همون دوست نیمارو دوست داره ولی میگه فکر نکنم پیمان دوستش داشته باشه اخه اون ارتباطش با پیمان در حد دانشگاه که نبود اون وپیمان فامیل بودن وپیمان می شد بچه ی دختر خاله ی مامانش ولی حس میکنم راست بگه وپیمان نخوادش نیما خیلی مغرور بودو تو دانشکده خیلی خاطر خواه داشت چندتا از پسرای کنه هم هی به من درخواست می دادن که با جواب منفی من مواجه می شدن حس می کردم از نیما خوشم می یاد از همون لحظه ی اولی که دیدمش به دلم نشست!!!!!!سودابی جنبه شدیا اون انقدر دورو برش داره که تورو نخواد!!!!!!!!!!اصلا شاید فرجی شدو اونم منو بخواد نمی دونم اصلا ولش تو کل می کنم به خدا!!!!!!!!!!.

روزام می گذشت ومن بایه حس بیگانه که تازه به سراغم اومده بود سر می کردم یکماه از اومدن من به بندر عباس می گذره ولی نیما هیچ حرکت امید وار کننده ای نکرد حس می کنم که پیمان به من علاقه داشته باشه چون اون دفعه که به پسره اومده بود بهم درخواست دوستی یا ازدواج بده چنان بد نگام کرد که خودمو خیس کردم گفتم الانه که بیاد پسررو بکشه برا همین خیلی زود از کنارش ردشدم صبا فکر می کنه شاید یه روزی پیمان بهش علاقه مند بشه ولی من دیگه به نیما امیدی ندارم امروزم باید برم دانشگاه حداقل بخشی از دلتنگی ام کم میشه منو صبا هردو بدبختیم یه مانتو سفید پوشیدم با جین سفیدومغنه مشکی وکفش ال استار مشکی وکوله مشکی شاید برای تعطیلات محرم سه چهار روزه برم تهران وبرگردم ولی مطمئنم اگه برم از دلتنگی می میرم

ولی باید برم خیلی وقته صوفیا و مسعود و سورن جونی منتظر من. باورودم به کلاس برای اولین بار پیمان و دیدم که با مانی یک جانشستند ولی خیلی زود مسیر نگاهمو عوض کردم و رفتم پیش بچه ها صبا داشت با نگار حرف می زد و دلداری اش می داد نمی دونم چش شده بود که داشت گریه می کرد با اومدن استاد دیگه نشد پیرسم و دنباله ی قضیه رو بگیرم حالا تو محوطه می پیرسم بعد از تموم شدن کلاس با صبا و نگار راه افتادیم مثل اینکه بانلمزدش دعوا کرده بود بعد الان دوروزه ندیدتش دلش براش تنگ شده بود با صدای پیمان که از پشت منو صدا می کرد میخ سر جام وایسادم و خیلی اروم برگشتم پیمان خیلی مغرورانه و سرد بهم گفت می تونم چند لحظه وقتتونو بگیرم؟

بله بفرماید

با این حرف نگار و صبا خدا حافظی کردن و رفتن

پیمان با رفتن اونا نگاهش مهربون تر و پراز مهر شد بهم گفت ببخشید شما نظرتون راجع به من چیه؟

خب شما پسر خوبی هستید یه مقدارم مغرورید ولی در عوض خوش اخلاق و مهربون هم هستید

ببخشید نظرتون راجع به ازدواج با من چیه؟

ببخشید شما دارین خواستگاری می کنین؟

اره دیگه می خواستم بدونم اگه موافقی رسمیش کنیم

نمی دونم راستش من هیچی راجع به شما نمی دونم بعدم من الان قصد ازدواج ندارم

چرا مگه پای کسی درمیونه؟

بله

اهان پس دیگه مزاحم نمی شم حالا میشه فکراتونو بکنیدوبه این شماره تماس بگیرید؟

باشه من حالا فکرامو می کنم وبه خانواده هم اطلاع می دم تا نظرشون چی باشه

ممنونم مرسی

خدانگهدار

باید زنگ بزخم به صبا حتما ناراحت شده ازم توهمین فکر بودم که صدای الارم گوشیم دراومد
وای خدا چه حلال زاده اس .

الو

سلام

صبا جون من تقصیری ندارم یه وقت ازم دلخور نشی

نه عزیزم تو که تقصیری نداری فقط خواستم بهت بگم که توهیم نیمارو مثل من که دارم پیمان
و فراموش می کنم فراموش کن

چرا؟

چون نیما ازم خواستگاری کردو منم جواب مثبت دادم راستش من از اولم پیمان ودوست نداشتم
ونیمارو می خواستم امشبم خواستگاری مه وهفته اخرم عقده خوشحال می شم بیای دوستی
جونم

باقی حرفای صبا رو نشنیدم وتلفن وقطع کردم وبه سمت تخته پناه بردم وگریه سر دادم تیما
اومد پیشم وبهم گفت که پیام شام امان خستگی وسردردو بهونه کردم من زهر بخورم بهتر
ازاینه که غذا بخورم.

موقع خواب تیما گفت تو عاشق شدی؟

من:اره تیمایی ولی فقط من چون عشقم یکطرفه بود

تیمای:عشق یکطرفه دووم نداره زود فراموشش می کنی راستی یه آقای زنگ زد به نام سپهری
گفت میشه بیان خواستگاری؟مامان گفت باید از خودش پیرسه بعد خبر می دن

تیمای جونم عشقم یکطرفه بود دوستم چی چرااون به من خیانت کردتو تمام این مدت نیمای منو
دوست داشت ودم نزد می گفت که پیمان ودوست داره

به هر حال توهیم می تونی پیمانو دوست داشته باشی مگه غیر از اینه توبه عشق بعد از ازدواج
معتقدی؟

اره خب یه جورایی

پس بزار این پیمان سپهری بیاد خواستگاری اصلا ببینیم چجور ادمیه

باشه فقط بزار یکم تنها باشم همین

قرار شد فردا شب پیمان اینا بیان خواستگاری منم نرفتم دانشگاه چون دوست نداشتم چشمم به نیما و نامزدش بخوره از هردوشون متنفر بودم ولی ته دلم بازم نیما رو دوست دارم و داشتم. برای شب خرمن موهای لخت و خرمایی مو دم اسبی بستم و یه کت شلوار سفید خوشگل پوشیدم و یه برق لب صورتی هم به لبام زدم یه خط چشم کشیدم که خیلی خوشگل کرد اومدم تو آشپزخونه عمه بهم گفت بعد از احوال پرسسی یه راست برم تو آشپزخونه تا صدام نکرده هم چایی نبرم یه خورده استرس داشتم ولی خب خودم و نباختم باصدای زنگ در به اتفاق عمه و تیما و تینا و شوهر عمه رفتیم دم در خداییش پیمان تو قیافه و تیپ و کلا همه چی دست کمی از نیما نداشت ولی خب دل دیوونه من نیماشو می خواست بعد از سلام و احوال پرسسی رفتیم تو آشپزخونه بعد نیم ساعت عمه صدام کردو گفت چایی هارو ببرم خیلی خونسردو بی تفاوت چایی هارو تعارف کردم و یه گوشه نشستم بعداز حرف های بزرگترا قرار شد منو پیمان باهم حرف بزیم من اول شروع کردم دراصل امریکایی ام تازه 5 ساله اومدیم تهران و 2 ماهه برای دانشگاه اومدم بندر یه برادر دارم اسمش سورن من به عشق اعتقاد نداشتم ولی حالا دارم من عاشق یک فردی هستم ولی این عشق یکطرفه اس چون اون فرد بابهترین دوستم ازدواج کرده و حالا باهم نامزدن من دیگه با دوستم دوست نیستم چرا چون اون به من خیانت کردو می گفت کسه دیگه ای رو دوست داره ولی نداشت اون نیمای منو می خواست ببین من این اتفاق و تا یه مدت نمی تونم هضم کنم شایدم تااخر عمرم نتونم ولی باید دید چی پیش می یاد من به تو جواب منفی می دم چرا چون نمی تونم عشقم و فراموش کنم اونوقت هم باعث عذاب تو می شم هم خودم همش حس می کنم که دارم به تو و عشقم خیانت می کنم دیگه حرفی نمونده جواب من منفیه بریم داخل

پیمان: پس اصلا من برات ارزش ندارم

ببخشد پیمان نمی تونم تو رو جای نیما بپذیرم متاسفم

دوماه از اون ماجرا می گذره و من هرروز تنها تر میشم تیما ازدواج کردو رهام هم نامزد کرده یه هفته دیگه عیده ولی من هیچ شوقی براسال تحویل ندارم تو این مدت فقط یه بار مامان بابا اومدنو منو دیدن چونکه تعطیلات نداشتم نرفتم تهران خدایا من که پاک بودم من که عشقم پاک بود چرا چرا پشش زد؟ شاید سرنوشت من این بوده. عشق نیما هرروز بیشتر از قبل قلبم رو می

سوزونه ولی من ادمی نبودم که انتقام بگیرم من ازارم به یه مورچه هم نرسیده حالا پیام کسی که نفسم به نفساش بستس برنجونم اصلا شایدم خودمو خلاص کردم تمام خاطراتم واز اول تا اخر نوشتم وتمام اونچکه خوندید خاطرات من بود ولی باید ببینم تقدیر مرا تا کجا می کشاند.

قرار شد باتیما بریم خرید عید ولی من هیچ ذوقی نداشتم ولی برای اینکه دلشونشکونم باهاش دارم میرم یه مانتو زرشکی ساده انتخاب کردم باشال مشکی ودمپای ذغالی وکفش ورنی مشکی پاشنه 10 سانتی که دمپاهام جلوشونو می گرفت تیما داشت یرا خودش ویتیرین دید میزد که با صدای الارم گوشیم به سمت من برگشت وگفت :برنمی داری؟

چرا

الو.....سلام داداشی خوبی چه خبرا؟

هیچی ابجی کوچیکه ماراه افتادیم ایشالله فردا صبح پیشتیم ولی ای کاش راه نمی افتادن

۱۱۱۱ خب خدارو شکر مواظب خودتون باشین به یدرو مادر سلام برسون

سلامت باشی بای

بای

کی بود؟

سورنا بود میگفت راه افتادن فردا اینجان

ایشا اللہ وباہم بہ سمت درب خروجی یاساژ حرکت کردیم

صبح با صدای الارم گوشیم از خواب بیدار شدم ساعت 6 صبح بود شماره سورها بود خیلی عجیبه ولی جواب دادم که ای کاش جواب نمی دادم .

الو داداش جونم کجایی؟

سلام خانم نسبتون با صاحب این خط چیه؟

برتدرم هستن مشکلی بیش اومده؟

بله متأسفانه برادر تو و یک خانم واقایی که از سر نشینان اتومبیل بودند فوت کردند

بدنم سست شدو گوشی از دستم افتاد بعداز چند دقیقه یک دفعه انگار بهم شوک وصل کنن بغضم
ترکید از ته دل ضجه می زدم وگریه می کردم دادمی کشیدم عمه وتیما وتینا وشوهر عمه دوییدن
به سمت اتاقم ودر اتاق وباشدت باز کردن عمه سرم ودر اغوش کشید گفت چت شده عمه الهی
برات بمیره ؟

عمه جون مامان بابای خوبم داداش خوشگلم همشونو از دست دادم یه اقایی زنگ زدو گفتت
تصادف کردن

با کدوم شماره ؟

شماره ی داداش نازنیم

خب گریه نکن ببینیم اصلا راسته یا نه

برام مثل خواب می مونه الان هفت روزه که خانوادم وتموم زندگیمو از دست دادم الان که دارم می
نویسم دیگه بهونه ای برای بودن وزندگی کردن ندارم مامان وبابای خوبم داداش خوشگلم خیلی
زود میام پیشتون خدایا من چه گناهی به درگاهت کردم که تو زندگیمو اینجوری کردی به جهنم
تبدیلش کردی ؟عشقم وگرفتی وخانوادمم پشت سرش ولی باهمه ی این ها شاید بازم حکمتی
تو کارته.

تیما؟

بله

اگه یه نامه بدم می تونی بدیش به نیما؟

اره از طریق پیمان بهش می دم

باشه ولی نه خودت بخون نه پیمان کسی ام جزء منو تو پیمان از این نامه خبردارنشه خب؟

باشه

قسم بخور

به جون امیر علی که اگه اون نباشه می خوام دنیا نباشه

افرین حالا شد برو بیرون تاوقتی هم که صدات نکردمم تو نیا

عمیق ترین درد در زندگی مرگ نیست بلکه نداشتن کسی است که الفبای دوست داشتن را برایت تکرار کند و تواز او رسم محبت بیاموزی

عمیق ترین درد در زندگی مرگ نیست بلکه گذاشتن سدی در برابر رودی است که از چشمانت جاری است

عمیق ترین درد در زندگی مرگ نیست بلکه پنهان کردن قلبی است که به اسفناک ترین حالت شکسته شده

عمیق ترین درد در زندگی نداشتن شانه های محکمی است که بتوانی به آنها تکیه کنی و از غم زندگی برایش اشک بریزی

عمیق ترین درد در زندگی ناتمام ماندن قشنگترین داستان زندگی است که مجبوری آخرش را با جدایی به سرانجام رسانی

عمیق ترین درد در زندگی نداشتن یه همراه واقعی است که در سخت ترین شرایط همدم تو باشد و حالا می دونی بدترین درد در زندگی و برنده و دردناک ترین زخم در زندگی چیست؟

یخ بستن وجود ادم ها و بستن چشمهایی به روت که تمام زندگی ات توشون خلاصه میشه

تو همه ی زندگی ام بودی پس تو بهم بدترین زخم و به قلبم زدی بی معرفت و حالا آخرین کلمه چون که من تا یه ساعت دیگه از این دنیا برای همیشه دل می کنم هیچ کس تنهایی ام را حس نکرد حتی تو عشق مغرور و لجباز من باز هم می گویم با تمام وجود دوستت دارم نیمای من .

پایان

پایان تایپ : 24/2/94

نویسنده : atiyeh2015

منبع تایپ : <http://forum.negahdl.com/thread75854.html>

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید